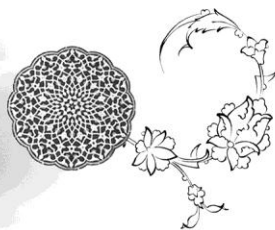


۲



فقیه مجاهد

حاج شیخ محمد تقی بافقی رحمۃ اللہ علیہ

سید عباس حسینی باقرآبادی

نداشت. یک روحانی به نام «سید عبداللّه ناظم واعظ»، مردم را به امر به معروف و نهی از منکر فراخواند و از آنان خواست، جلوی این رفتار زشت را بگیرند.

خبر مزبور به مرحوم بافقی رسید و او به خانواده پهلوی پیام فرستاد که اگر مسلمان هستید، نباید با این وضع در چنین مکانی حضور یابید و اگر مسلمان نیستید، حق ندارید در این جایگاه بیایید. پیام مؤثر واقع نمی‌شود و آن روحانی بزرگوار و مشهور شخصاً به حرم می‌آید و به خانواده رضاخان شدیداً اخطار می‌دهد و از آنان می‌خواهد یا سر و صورت خود را بپوشانند، یا آن مکان مبارک را ترک کنند.^۱

ماجرای حرم حضرت معصومه علیها السلام عید نوروز سال ۱۳۰۷ش زواری بسیار از نقاط مختلف به سوی شهر قم روی آوردند، تا هنگام تحویل سال در حرم حضرت فاطمه معصومه علیها السلام حضور داشته باشند. کثرت جمعیت به حدی بود که در صحن، حرم و رواقها جای سوزن‌انداختن نبود. تاج الملک، همسر رضاخان و تنی چند از اعضای این خاندان منحوس که به قم آمده بودند، در غرفه بالای ایوان آئینه بدون حجاب نشسته بودند و نشستن آنان به گونه‌ای بود که جلب نظر می‌کرد و صدای اعتراض مردم را از هر سو بلند ساخته بود و شیعیان عصبانی، این طرز حضور در مکان مقدس مزبور را بی‌احترامی به حضرت فاطمه معصومه علیها السلام می‌دانستند؛ ولی کسی جرأت اعتراض

۱. تاریخ بیست ساله ایران، حسین مکی، انتشارات علمی، تهران، بی‌تا، ج ۴، ص ۲۶۲.

ارتشبد «حسین فردوست» می‌گوید:
«زن رضاشاه برای تعریف کرد که پس از
رفع حجاب برای زیارت به قم رفته بودند؛
ولی در آنجا به دستور روحانیان، آنان را در
اتاقی محبوس کردند و گفتند: حق ندارید
وارد حرم مطهر شوید. این حادثه، منجر به
قیام مردم شد. بلافاصله گروهی با تحریکات
سوء از طریق شهربانی محل به شاه خبر
می‌دهند. رضاخان شخصاً با یک واحد
موتوریزه به قم آمد و با چکمه وارد صحن
مطهر گردید و خود برای دستگیر نمودن
مرحوم بافقی و آقا سید محمدباقر مرعشی
تهرانی، معروف به سیدعبدالله ناظم وارد
عمل شد و به آستان مقدسه حضرت فاطمه
معصومه علیها السلام هتک و توهین نمود، و به
تیمورتاش خائن برای احضار آن روحانی
زاهد فرمان داد.

این مأمور گستاخ به مسجد بالاسر
رفت و شیخ بافقی رحمته الله علیه را که در حال موعظه و
نصیحت بود، با بی‌احترامی بیرون کشید و به
ایوان آینه، نزد آن ظالم شقی آورد. به محض
آنکه چشم رضاخان بر چهره آن استوانه تقوا
افتاد، عمامه‌اش را بر گردنش انداخت و با
عصای ضخیمی که در دستش بود، به سر و
صورت آن عالم عامل نواخت تا آنکه وی را
نقش بر زمین نمود و با کلمات وهن‌انگیز که

بوی کفر و الحاد می‌داد، لگدهای زیادی بر
پهلوی و شکمش زد. شیخ مدام فریاد می‌زد:
«یا امام زمان (عج)! به فریادم برس.»
چون رضاخان از غیظ شیطانی
خویش خالی شد، امر کرد وی را به تهران
ببرند و در زندان شهربانی محبوس نمایند.
زعیم وقت شیعیان و مؤسس حوزه علمیه قم
مرحوم آیت الله حاج شیخ عبدالکریم
حائری رحمته الله علیه که با هوشیاری شگرفی در آن عهد
خفقان این توطئه‌ها را زیر نظر داشت، با
اقدامات مستمری که انجام داد، پس از حدود
شش ماه آیت الله بافقی رحمته الله علیه را از زندان آزاد
کرد. البته استقامت و استواری آن مرحوم و
تأثیر اخلاق پیامبرگونه‌اش بر افسران جوان در
محیط زندان نیز در تسریع استخلاص وی
نقش عمده‌ای داشت؛ ولی کینه رضاخان،
بیش از آن بود که بگذارد حاج شیخ به قم
مراجعت نماید، و بنابر این وی را به شهری
تبعید نمود.^۱

بافقی و مبارزه با منکر

یکی از اموری که سخت مرحوم
بافقی رحمته الله علیه را متأثر می‌ساخت، تراشیدن ریش
بود و هر جا چنین افرادی را می‌دید، به زبان

۱. شرح زندگانی حاج شیخ محمدتقی بافقی رحمته الله علیه، علی
موسوی گرمارودی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران،
چاپ اول، ۱۳۸۸ ش، ص ۳۲.

نیکو نهی از منکر می نمود و حتی از آرایشگران دعوت می کرد و از تمامی آنان التزام می گرفت که صورت کسی را با تیغ و مانند آن تراشند، آنان نیز جرأت سرپیچی از آن را نداشتند، به گونه‌ای که تا ایشان در شهر قم بود، هیچ آرایشگری ریش تراشی نمی کرد و احدی حق نداشت ریش خود را بتراشد، و گرنه با حاج شیخ طرف می شد و ایشان بدون هیچ گونه تعارفی با آنها برخورد جدی می کرد.

نقل شده است که روزی احمدشاه با رضاخان - که در آن زمان سردار سپه بود - به منزل مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری (رحمه الله) رفتند و مرحوم بافقی (رحمه الله) نیز در آنجا حضور داشت. ایشان احمدشاه را نصیحت و موعظه کرد که تو باید ریش داشته باشی و ظاهر اسلامی را حفظ کنی؛ چون پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «مردم بر شیوه حاکمانشان هستند.» در این هنگام رضاخان برآشفته و گفت: «آقا شیخ! این فضولها به تو نیامده.» مرحوم بافقی (رحمه الله) محکم به سینه او زد و گفت: «خفه شو زندیق! می بینم که به زودی علیه ایشان (احمدشاه) کودتا می کنی و ایشان را از بین میبری، سلطنت تشکیل می دهی، عمامه را از سر روحانیت و اهل علم برمی داری، چادر را از سر زنان می کشی و چه بدعتها که در دین

خواهی گذاشت.» برخی معتقدند شاید عقده‌ای که رضاخان از مرحوم بافقی (رحمه الله) داشت، از همین برخورد بود.^۱ همچنین روزی در یکی از حمامها سرهنگی را در حال تراشیدن ریش ملاحظه کرد. نزدیک آمد و گفت: مگر نمی دانی که این کار در اسلام گناه و حرام است. آن مرد از سخن شیخ برآشفته و به گونه وی سیلی نواخت و فریاد زد: به تو چه مربوط است که من ریشم را می تراشم؟ مرحوم بافقی (رحمه الله) با کمال متانت طرف دیگر صورتش را گرفت و گفت: یک کشیده به این طرف هم بزن؛ ولی استدعا دارم این کار را نکن. سرهنگ متأثر شد و پس از شناختن معظم له دست ایشان را بوسید و عذرخواهی کرد و از نفس پاک شیخ، فرجام خوبی یافت.

حتی زمانی که ایشان در زندان بود امر به معروف و نهی از منکر را ادامه می داد. وضعیت زندان از گریه‌ها، ناله‌ها، مناجات و عبادات این مرد بزرگ متحول شد و به صورت مسجد درآمد. جمع زیادی از زندانیان متدین شدند و در اول وقت به امامت ایشان نماز جماعت می خواندند. معظم له نیز پس از موعظه ایشان مانند یوسف

۱. مفاخر بافق، سید محمد میرسلیمانی بافقی (رحمه الله) انتشارات مفاخر، یزد، چاپ اول، ۱۳۸۵ش، ص ۶۳.

صدیق، آنها را به توحید و خداپرستی دعوت می نمود. و حتی مأموران که مراقب ایشان بودند، از دیدن حالات این مرد، متنبه و اهل عبادت شدند. دولت که دید نمی تواند برای ایشان مأمور مسلمان بگذارد، دو نفر یهودی را گماشت. آنها در مدت کمی مسلمان شدند و سپس احکام را یاد گرفتند و مشغول عبادت شدند. بعد دو مأمور مسیحی را برای مراقبت از ایشان گماشتند؛ اما آنها نیز مسلمان شدند؛ چرا که مؤمن واقعی چنان است که شیاطین و کفار نیز به او ایمان می آورند. ایشان در این فضیلت، ضرب المثل علمای اخلاق بودند.

روزی بازپرسی برای بازجویی با چند نفر نزد ایشان می رود تا کار را یکسره کند و یک نفر منشی نیز مشغول نوشتن می شود. او می پرسد: آقای شیخ! شما را چه کسی تحریک کرده که به خاندان سلطنتی امر و نهی کنی؟ شیخ می فرماید: اولاً بگو تو از کدام ملت هستی تا با تو بحث کنم؟ اگر یهودی، مسیحی یا مسلمان هستی از کتاب خودت با خودت مباحثه کنم. چون می بینم که صورت خود را مانند زنان کردهای و از دسته مردان بیرون آمدهای، کدام دین به تو این دستور را داده است؟ ثانیاً چه کسی به تو دستور داده تا از من سؤال و جواب کنی؟

گفت: رئیس من دستور داده. فرمود: خوب، به من هم رئیس دستور داده است. گفت: بفرماید رئیس شما کیست؟ فرمود: نمی شناسی؟ رئیس من اعلی حضرت ولی عصر حجّت بن الحسن العسکری علیه السلام است. بازپرس دید که به جای بازجویی کردن، بازجویی می شود، گفت: این مردی است سرتا پا خدایی و متدین و مغلوب هیچ حرکتی نمی شود. ناچاراً برای اینکه اوضاع زندان بیشتر از این خدایی نشود، فرمان آزادی ایشان را نوشت. گفتند: کدام مکان را بیشتر دوست داری؟ گفت: دارالعلم و الایمان، قم؛ زیرا که حرم اهل بیت عصمت و طهارت و محل سکونت دوستان خدا است. گفتند: آنجا نمی شود. کجا را دشمن تر داری؟ فرمود: تهران؛ زیرا که محل سکونت ستمگران و بیشتر فاسقان (درباریان) است. و خدا فرموده: «وَلَا تَرْكُنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ» گفتند: ناچار یا نجف و عتبات را انتخاب کن و یا تهران را. فرمود: به خاطر عذری که دارم نجف و عراق را نمی توانم؛ اما تهران هم که جای ستمگران است؛ ولی چون چاره ای نیست، جوار مقدس حضرت عبدالعظیم علیه السلام را که محدث العلیم و سید الکرم است، برمی گزینم. گفتند: چون آنجا هم جزء نواحی تهران است، مانعی ندارد. سپس ماشین گران

«مسجد باغ پنبه» اشاره کرد. وی همچنین با نماز خواندن و بیتوته کردن در مساجد متروکه و افطاری دادن در آنها، موجبات آبادانی آنها را فراهم می‌کرد.

از جمله مساجدی که با عزم و همت ایشان رونق گرفت و معروف شد، مسجد مقدس جمکران است. جناب آقای علی اصغر فقیهی نویسنده کتاب «تاریخ مذهبی قم» می‌گوید: «مسجد جمکران را ایشان احیا کرد؛ چون تا آن زمان، تنها خواص می‌رفتند مسجد جمکران، و کسی خبر نداشت. ایشان شب چهارشنبه حرکت می‌کرد، با عده‌ای از طلاب آن موقع پیاده می‌رفت. اکثر مردم پیاده می‌رفتند. ما خودمان با خانواده پیاده می‌رفتیم. شبهای چهارشنبه تا صبح در حال تهجد بود. خیلی دیدنی بود. مسجد آن موقع مخروبه بود. پشه‌های عجیبی داشت. حشرات گزنده داشت. به هر حال با این توجه مرحوم بافقی و حرکت دسته‌جمعی در شبهای چهارشنبه کم کم مردم قم فهمیدند که اینجا جای مقدسی است؛ بنابر این از آن موقع علاقه و توجه مردم به مسجد جمکران زیاد شد و از آن موقع مسجد رونق گرفت. سپس اقدام به تعمیر آنجا و ساختن آب انبار کرد. حتی خود نیز با شوق زیادی کار می‌کرد و به قدری در احیای مسجد کوشید که تا کنون

قیمتی آوردند تا ایشان را ببرند. فرمود: من احتیاجی به ماشین ندارم و پیاده، روانه آستان مقدس حضرت عبدالعظیم (ع) گردید.^۱

تبعید نیز مرحوم بافقی (رحمه الله) را از فعالیت و پیکار باز نداشت. اگرچه وی تحت نظر بود، به طور پنهانی و به وسیله نماینده‌ها و فرستاده‌های خود خدمات و فعالیت‌هایی را پی می‌گرفت و اقداماتی می‌کرد. مرحوم بافقی (رحمه الله) در طول مدت تبعید در آستان حضرت عبدالعظیم (ع) به تبلیغ معارف اسلامی، ارشاد مردم و اقامه نماز جماعت پرداخت و به دلیل ساده‌زیستی، تقوا و صفای درون، در میان مردم، محبوبیت فراوانی به دست آورد و در آنجا نیز با منکرات برخورد کرده، ریش تراشی را ممنوع کرد و تا زمانی که ایشان در آن شهر بود، ریش تراشی ممنوع بود.

احیای مساجد و مسجد مقدس

جمکران

مرحوم بافقی (رحمه الله) در ساختن و احیای مساجد متروکه عزمی جدی داشت، به گونه‌ای که در شهر مقدس قم، مساجد متعددی بنا کرد که از جمله می‌توان به «مسجد حسین آباد» واقع در بازار کهنه و

۱. مجاهد شهید آیت الله حاج شیخ محمد تقی بافقی (رحمه الله)، محمد شریف رازی، انتشارات شهید گمنام، قم، بی‌تا، ص ۱۵۲.

مردم مرهون اقدام و همت ایشان هستند.^۱
 آیت الله بافقی رحمته الله در شهرری نیز ضمن برنامه‌های عبادی، به عمران و احیای مساجد همت گماشت که از جمله آنها مسجد کوچه زنگنه، مسجد نو، مسجد دروازه باباخان و مسجد و مقبره مرحوم سید علی اکبر تفرشی می‌باشد. غالب شبهای جمعه و احیا را در مسجد بیتوته داشت و به خواندن دعا و راز و نیازهای جان‌سوز مشغول بود و از سال ۱۳۴۷ ق تا ۱۳۶۰ ق - که به مدت چهارده سال در تبعید به سر برد - در مجالس عمومی و خصوصی به ارشاد مردم و بازداشتن افراد از گناه و توصیه به نیکی و اعمال صالح مشغول بود.^۲

استفاده از تولیدات داخلی

این مرد بزرگ در مدت ۷۳ سال عمرش به هیچ وجه از جنس خارجی استفاده نکرد و جز لباس کرباس و قدک اصفهان و یزد نپوشید. حتی عمامه اش نیز از کرباس بود. ظروف چینی و بلور خارجه استفاده نکرد و در منزلش جز ظروف مسی و سفالین پیدا نمی‌شد. از خوراکیهای خارج از

وطن مانند قند، شکر و نبات خارجی نیز استفاده نمی‌کرد.

آقای فقیهی در این زمینه می‌گوید: «منزل ایشان نزدیک منزل ما بود. من شاهد بودم ایشان اصلاً از اجناس خارجی استفاده نمی‌کرد. سر تا پا کرباس می‌پوشید. عبا، قبا و پیراهن او از جنس کرباس بود. چایی ایرانی با خرما یا توت خشک می‌خورد. از سماور حلبی و فنجان و قوری گلی که همه ساخت قم بود، استفاده می‌کرد. مطلقاً از اجناس خارجی استفاده نمی‌کرد. خوراکش بسیار ساده بود؛ نان دوغ و کشک»^۳

آیت الله بهاء الدینی رحمته الله نیز در این زمینه می‌فرمایند: «در وطن خواهی نظیر ایشان مثل اینکه کم باشد، به جوری که در سر تا پای ایشان از متاع و کالاهای خارجی خبری نبود، از عمامه و قبا و پیراهن و عبا و کفش. در تمام ضیافتهایی که از اهل علم می‌کرد، غیر از اجناس ایرانی چیزی مصرف نمی‌کرد. آن زمان هنوز بساط قند و چای در ایران دایر نشده بود و از خارج می‌آوردند. او به جای قند و چای، خرمای جهرم بین طلبه‌ها تقسیم می‌کرد. با اینکه افطاریهای خیلی مفصل می‌داد، از برنج و خورش و اینها؛ ولی چای

۱. مجله کوثر، تیر ۱۳۷۷، شماره ۱۶، ص ۷۹، گفتگو با علی اصغر فقیهی.

۲. مجاهد شهید آیت الله حاج شیخ محمد تقی بافقی رحمته الله، محمد شریف رازی، ص ۱۱۳.

۳. مجله کوثر، تیر ۱۳۷۷، شماره ۱۶، ص ۷۹، گفتگو با علی اصغر فقیهی.

بارها به دیدار حضرت ولی عصر (عج) نائل آمده بود. بارها می‌گفت: اگر مرا نکشند، زنده خواهم بود تا آن حضرت ظهور نمایند و اگر مرا بکشند، باز ان شاء الله در آمدن آن جناب رجعت خواهم کرد و به دنیا خواهم آمد تا در رکابش خدمت کنم و دین خدا را یاری نمایم.

نکته مهم اینکه آنچه از تشرفات و توسلات ایشان به امام زمان (عج) بر می‌آید، نشانگر صمیمیت زیادی است که بین ایشان و امام و مقتدای خود بوده است. آن مرحوم نمونه آشکاری از اولیای الهی بود که نشان داد با وجود زمان غیبت، می‌توان با ایجاد سنجیت روحی از بُعد ملکی و ملکوتی به امام عصر (عج) نزدیک شد. آن هم در بدترین شرایط روزگار و دوران ظهور ظلم و فساد.

مرحوم رازی (عج) می‌فرماید: آیت الله بافقی (عج) از شیفتگان و دلباختگان آن حضرت بود و در تمام شداید و گرفتاریها، جز به آن حضرت توسل نمی‌جست و می‌فرمود: غیر ممکن است که کسی در خانه امام زمان (عج) را بکوبد و در به روی او باز نشود. به یاد دارم که می‌فرمود: اگر مشکل مهمی برایتان پیش آمد، سحر شب جمعه در جای خلوتی ۷۰ بار با این کلمات به محضر امام عصر (ارواحنا فداه) استغاثه کنید که بسیار تجربه

نمی‌داد. می‌گفت: پول ما نباید از مملکت خارج شود و در جیب خارجیها برود. حقیقت وطن‌خواهی را ما در ایشان دیدیم. از اموالی که در اختیار ایشان بود، حاضر نبود غیر از ایران در جای دیگری مصرف شود.^۱ آیت الله اراکی (عج) نیز می‌فرماید: «پیش از اینکه آیت الله حائری به قم بیایند، حاج شیخ محمد تقی بافقی (عج) در قم بود و ایشان شخص برجسته‌ای بود. اول زاهد دنیا بود. از فرق سر تا نوک پا همه‌اش کرباس بود... در خانه‌اش عوض قالی، زیلو بود و کاسه‌ها همه گلی. حتی قاشق‌هایش چوبی و چنان مهر و دوستی با طلبه جماعت داشت که معروف بود طلبه‌ها سر و رازی که نمی‌خواهند به مادرشان بگویند، به حاج شیخ محمدتقی می‌گویند.»^۲

تشرفات مرحوم بافقی

مرحوم حجت الاسلام ملا اسدالله بافقی (عج)، برادر بزرگوار شهید حاج شیخ محمد تقی بافقی (عج) که شخصیت راستگو، و درستکار و مورد اعتمادی بود، در این باره می‌فرمود: «آیت الله بافقی (عج) از کسانی بود که

۱. سیری در آفاق، زندگینامه آیت الله بهاء الدینی، حسین حیدری کلشانی، نشر اعتماد، قم، چاپ دوم، ۱۳۷۹ش، ص ۲۶۵.

۲. مفاخر بافق، سید محمد میرسلیمانی بافقی (عج)، ص ۵۰.

شده است: «یا فارس الحجاز ادرکنی، یا ابا صالح المهدی ادرکنی، یا ابا القاسم المهدی ادرکنی یا صاحب الزمان ادرکنی، ادرکنی ادرکنی و لا تدعنی فانی عاجز ذلیل» همچنین می فرمود: «نماز امام زمان(عج) در سحر شب جمعه، بسیار توسل مؤثری است.»

مرحوم ملا اسد الله بافقی^(ره) درباره تشریف حاج شیخ به محضر امام زمان(عج) این گونه می گوید: «ایشان از نجف اشرف پیاده به زیارت حضرت رضا^(علیه السلام) مشرف می شدند. در فصل زمستان وارد ایران شده و از کوه‌ها و دره‌های کردستان و مرز ایران و عراق می آمدند. نزدیک غروب آفتاب، در حالی که برف می بارید و تمام کوه و دشت را برف پوشانیده و هوا هم سرد بود، به یک قهوه‌خانه می رسد که نزدیک گردنه‌ای بود. با خود می گوید: امشب را در این قهوه‌خانه می مانم و صبح به راهم ادامه می دهم.

در قهوه‌خانه می بیند که عده‌ای مشغول لهو و لعب و قمار هستند. متحیر می شود که با این منکرات و افراد لابلایی چه کند و نهی از منکر نیز در اینجا وارد نشده است؛ زیرا در قلب سیاه و سنگی شیطان پرستها اثر نمی کند.

هوا تاریک شده و او در این فکر، که چه کنم؟ صدایی می شنود که او را به اسم می خواند. می بیند که در آن نزدیکی، درختی

سبز و خرم است و در زیر آن شخص بزرگواری نشسته، سلام می کند. آن آقا می فرماید: محمدتقی! آنجا جای تو نیست، بیا نزد ما.

پس زیر سایه درخت رفته، مشاهده می کند که هوای لطیفی دارد، در حالی که تمام دشت و کوه را برف پوشانده بود؛ ولی زیر آن درخت، هوا مانند بهار است. شب را در خدمت آن بزرگوار بیتوته کرده، آنچه باید استفاده می کند و چون صبح طالع می شود، نماز صبح را خوانده و آن آقا می فرماید: اکنون که هوا روشن شد، می رویم.

من در کنارت ایستاده بودم و تو به ما

التفات نمودی

پس به راه افتادند. مقداری که می روند، آن مرحوم از روی قرائن متوجه می شود که به چه فیض و فوز عظیمی رسیده است. آقا می فرماید: حالا ما را شناختی؟ و بعد وداع می کنند که بروند. عرض می کند: اجازه بفرمایید من هم در خدمت شما باشم! حضرت می فرمایند: «تو نمی توانی با من بیایی. عرض می کند: دیگر کجا خدمت شما برسم؟ می فرمایند: در این سفر دو بار نزد تو می آیم؛ اول: قم، دوم: نزدیک سبزوار. پس از نظرش غایب می شود و آن مرحوم به شوق وعده دیدار قم به راه ادامه داده، پس از

عالم ربانی آیت الله بافقی رحمه الله می‌فرمودند: با استناد به ادله اربعه، راه ملاقات با امام زمان (عج) باز است و علاوه بر آن، بالاترین دلیل بر امکان چیزی، واقع شدن آن است؛ زیرا ما شاهد هستیم که از زمان شروع غیبت صغری (۲۶۰ ق) تاکنون هزاران تشرف معتبر اتفاق افتاده که در کتابهای زیادی نقل شده است.»

مرحوم رازی رحمه الله به نقل از جناب «سید مرتضی ساعت ساز» که از اشخاص بی‌رغبت به دنیا و مشغول به برنامه‌های دینی و عبادی خود بود، می‌فرمود: یک بار در خدمت آیت الله حاج شیخ محمدتقی بافقی رحمه الله به مسجد جمکران در قم مشرف شدیم. پس از انجام آداب و دعاهای وارده، من در حال سجده و میان خواب و بیداری بودم که کسی گفت: حاج شیخ محمد تقی! بیا که حضرت ولی عصر علیه السلام شما را خواسته است. من سر بلند کردم، دیدم حاج شیخ محمدتقی حرکت کرد و به سوی کوه خضر که نزدیک مسجد است، شتافت. با دیدگان جستجوگر خویش او را زیر نظر داشتم که دیدم در دامنه کوه با سه نفر که منتظرش بودند، به گفتگو پرداخت و پس از گفتگو بازگشت. از او پرسیدم: آنان که بودند؟ فرمود: یکی از آنها سالارم امام عصر (روحی له

چندین روز وارد قم می‌شود و سه روز برای زیارت و وعده تشرف توقف می‌نماید؛ ولی ظاهراً موفق نمی‌شود.

پس حرکت می‌کند و بعد از یک ماه، نزدیک سبزوار می‌رسد. همین که از دور شهر را می‌بیند، با خود می‌گوید: چرا خلف وعده شد؟ در قم که جمالش را ندیدم و این هم شهر سبزوار.

تا این‌طور فکر می‌کند، صدای پای اسبی به گوشش می‌رسد. برمی‌گردد، می‌بیند آقا، حضرت ولی عصر علیه السلام سواره می‌آید. ایشان ایستاده، سلام می‌کند و پس از ادای وظیفه و عرض ادب می‌گوید: آقا جان! وعده فرمودید که قم هم خدمت می‌رسم؛ ولی موفق نشدم.

حضرت می‌فرمایند: محمد تقی ما آمدیم، وقتی که از حرم عمه‌ام حضرت معصومه علیه السلام بیرون آمدی و زنی تهرانی از تو مسائلی می‌پرسید و تو سرت پایین بود و جواب او را می‌دادی، ما آمدیم. من در کنارت ایستاده بودم و تو به ما التفات نمودی.^۱

باز بودن راه ملاقات با امام زمان (عج)

مرحوم رازی رحمه الله می‌گوید: «استاد بنده،

۱. کرامات صالحین، محمد شریف رازی، نشر حاذق، قم، چاپ اول، ۱۳۸۹ش، ص ۸۱

الفداء) بود.^۱

مقام و منزلت حاج شیخ نزد امام زمان (عج)

آقای «سید مرتضی حسینی» که یکی از سادات متدین قم بوده است، می‌گوید: شبهای پنجشنبه در خدمت مرحوم بافق‌الله به مسجد جمکران می‌رفتیم. در یکی از شبهای زمستان که برف سنگینی آمده بود، من در منزل نشسته بودم، ناگهان به یادم آمد که امشب شب پنجشنبه است، ممکن است آیت الله بافق‌الله به مسجد (جمکران) بروند؛ ولی از طرفی چون آن وقتها مسجد مقدس جمکران، راه ماشین‌رو نداشت و مردم مجبور بودند که آن راه را پیاده بروند و به قدری برف روی زمین نشسته بود که ممکن نبود کسی بتواند آن راه را راحت پیماید، با خود فکر کردم که معظم له به مسجد نمی‌روند. به هرحال دلم طاقت نیاورد. از منزل بیرون آمدم. بیشتر می‌خواستم آیت الله بافق‌الله را پیدا کنم و نگذارم به مسجد مقدس جمکران بروند. به منزلشان رفتم. به هر طرف سراسیمه سراغ ایشان را می‌گرفتم تا آنکه به میدان میر که سر راه مسجد مقدس جمکران است، رسیدم. در آنجا دوست ناوایی داشتم که وقتی دید من

این طرف و آن طرف را نگاه می‌کنم، از من پرسید: چرا مضطربی؟ چه می‌خواهی؟ گفتم: نمی‌دانم آیت الله بافق‌الله به مسجد مقدس جمکران رفته‌اند یا امشب در قم مانده‌اند؟! نانوا گفت: من او را با چند نفر از طلاب دیدم که به طرف مسجد جمکران می‌رفتند! من با شنیدن این جمله خواستم پشت سر آنها بروم که آن نانوا گفت: آنها خیلی وقت است رفته‌اند، شاید الآن نزدیک مسجد باشند. من از شنیدن این جمله بیشتر پریشان شدم و ناراحت بودم که ایشان مبدا در این برف و کولاک به خطر یفتد. به هر حال چاره‌ای نداشتم؛ به منزل برگشتم، ولی فوق العاده پریشان و مضطرب بودم و خوابم نمی‌برد، تا آنکه نزدیک صبح مرا مختصر خوابی ربود. در عالم رؤیا حضرت ولی عصر (عج) را دیدم که وارد منزل ما شدند و به من فرمودند: سید مرتضی! چرا ناراحتی؟ گفتم: ای مولای من! ناراحتیم برای آقای حاج شیخ محمدتقی بافق‌الله است؛ زیرا او امشب به مسجد رفته و نمی‌دانم به سر او چه آمده است! فرمود: سید مرتضی! گمان می‌کنی ما از حاج شیخ دوریم؟ همین الآن به مسجد رفته بودم و وسایل استراحت او و همراهانش را فراهم کردم. از خواب بیدار شدم. به اهل منزل این

بشارت را دادم و خواب خود را گفتم. اهل بیتم نیز چون به همین خاطر مضطرب بود، خوشحال شد. فردای آن شب که از منزل بیرون رفتم، به یکی از همراهان آیت الله بافقی رحمه الله برخوردم، پرسیدم: دیشب بر شما چه گذشت؟ گفت: جای خالی بود. اول شب آیت الله بافقی رحمه الله ما را به طرف مسجد جمکران برد. ما با به خاطر شوقی که در دلمان بود و یا کرامتی شد، مثل آنکه ابداً برفی نیامده و زمین خشک است، به طرف مسجد جمکران رفتیم و به آنجا رسیدیم. در آنجا کسی را ندیدیم و سرما به ما فشار آورده بود. متحیر بودیم که چه باید بکنیم.

آن زمانها مسجد جمکران ساختمانی نداشت و فقط یک مسجد بسیار غریبی بود که در وسط بیابان افتاده بود و تنها خواص به آن مسجد می‌رفتند و از بهره‌های معنوی آن استفاده می‌کردند. می‌گوید: ناگهان دیدیم سیدی وارد مسجد شد و به حاج شیخ گفت: می‌خواهید برای شما لحاف و کرسی و آتش بیاوریم؟ آیت الله بافقی رحمه الله با کمال ادب گفتند: اختیار با شما است. آن سید از مسجد بیرون رفت و پس از چند دقیقه لحاف، کرسی، منقل و آتش آورد و با آنکه در آن نزدیکیها کسی نبود، وسایل راحتی ما را فراهم فرمود.

وقتی می‌خواست از ما جدا شود، یکی از همراهان به او گفت: ما باید صبح زود به قم برگردیم، این وسایل را به کجا بسپاریم؟ آن سید فرمود: هر کسی آورده، خودش می‌برد. او رفت. ما در فکر فرو رفته بودیم که این آقا وسایل را از کجا به این زودی آورده است؛ زیرا آن اطراف کسی زندگی نمی‌کند و اگر می‌خواست آنها را از ده جمکران بیاورد، اولاً در آن شب سرد و کولاک برف، کار مشکلی بود و ثانیاً مدتی طول می‌کشید. بالاخره شب را به راحتی به سر بردیم و صبح که از آنجا بیرون آمدیم، آن وسایل را همان جا گذاشتیم. من به او جریان خوابم را گفتم و معلوم شد که حضرت صاحب الزمان (روحی فداه) هیچ گاه دوستانش را و نمی‌گذارد و به آنها کمک می‌کند.^۱

گرفتن عبا از امام زمان (عج) برای

طلاب

آیت الله سید محمدرضا گلپایگانی رحمه الله می‌فرمودند: «در عصر آیت الله حائری که عدّه محصلین حوزه به چهارصد نفر رسیده بود، در زمستانی طلاب از شیخ محمدتقی بافقی رحمه الله که مقسم شهریه مرحوم حاج شیخ

۱. مجاهد شهید آیت الله حاج شیخ محمد تقی بافقی رحمه الله، محمد شریف رازی، ص ۷۹.

بود، عبای زمستانی خواستند و ایشان از مرحوم حائری رحمه الله خواست و آن مرحوم فرمود: چهارصد عبا از کجا بیاورم؟ گفت: از حضرت ولی عصر (عج) بگیر. فرمود: من راهی ندارم. گفت: پس من ان شاء الله می گیرم. و شب جمعه به مسجد جمکران رفت و روز جمعه به مرحوم حائری رحمه الله گفت: آقا صاحب الزمان علیه السلام وعده فرمودند فردا که شنبه است، چهارصد عبا مرحمت می فرمایند، آن گاه روز شنبه به وسیله مردی از تجار چهارصد عبا رسید و بین طلاب تقسیم کردند.^۱

سلام مرا به حاج شیخ برسان

حاج علی محمد قمی می گوید: «مرحوم پدرم چنین نقل فرموده اند: من نذر کرده بودم که چهل شب جمعه یا چهارشنبه (تردید از گوینده است) به خاطر جنبه اقتصادی و آفاتی که به زراعت رسیده بود، به مسجد جمکران مشرف شوم. سی و نه شب رفتم. شب جمعه یا چهارشنبه آخر بود که به مسجد رفتم و اعمال را انجام داده، نماز حضرت ولی عصر علیه السلام را خوانده، بیرون آمدم. هوس چای

کردم، گشتم تا آشنایی پیدا کنم و چای بخورم. به عده ای از آقایان برخوردم که اسباب چای داشتند؛ لکن آب نداشتند. من ظرف آب را گرفتم تا به آب انبار نزدیک مسجد بروم و آب بیاورم. نصف پله ها را رفتم. وسط آنجا چراغ نفتی نصب کرده بودند. ناگهان متوجه شدم آقای دارد بالا می آید سلام کردم، با محبت جواب داد و از من احوال پرسى کرد. مثل کسی که سالها با من رفیق و آشنا است. سپس فرمود: به مسجد آمدی؟ گفتم: آری. پرسید: چند هفته است؟ گفتم: هفته چهارم است. فرمود: حاجتی داری؟ گفتم: آری؟ فرمود: برآورده شده؟ گفتم: نه. فرمود: از کدام راه می آیی؟ عرض کردم: از جاده قدیم (آسیاب لتون). فرمود: بین باغ آقا و آسیاب دو سه پل است، وقتی شما از پل اول بالا می روی، شیخ محمد تقی بافق رحمه الله را می بینی که می آید، در حالی که عبایش را زیر بغل گذاشته و سنگها را از جاده به کنار می ریزد. این برخورد را به او بگو و سلام مرا به او برسان و بگو از آنچه ما نزد او داریم، یک مقدار به تو بدهد. وقت بازگشت من از همان راه برمی گشتم که در همان مکان به شیخ محمد تقی بافق رحمه الله برخوردم. دیدم که عبا را زیر بغل گذاشته

۱. داستان های شگفت انگیزی از مسجد مقدس جمکران، حیدر قبری، انتشارات فاتح خیر، قم، چاپ اول، ۱۳۸۶ش، ص ۱۴۲.

بدنش نبود و با زیانش هم پیوسته مشغول ذکر و یا موعظه و امر به معروف و نهی از منکر بود و به طوری کسالت او را احاطه کرده بود که بعضی از علما با او مزاح نموده، می‌گفتند: شما مردهٔ زبان‌دار هستی؛ ولی مع ذلک خود همیشه بشاش بود و به راستی مصداق «الْمُؤْمِنُ بُشْرَةٌ فِی وَجْهِهِ» بود و هرگز اظهار نگرانی و کسالت نمی‌کرد. همواره می‌فرمود: من خیلی هم خوبم، تا آن نفس آخر هم زبانش به رضایت گویا بود، تا بالاخره به رسیدن «إِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ» مبتلا به مرض کفگیرک^۲ شده و به عمل نمودن محتاج گردید. او را به بیمارستان بردند و بعد از دو روز عمل کردند و حدود پنج ساعت بعد از عمل در دوازدهم جمادی الاولی سال ۱۳۶۵ ق بر اثر همان عمل جراحی، دنیا را بدرود گفت و جان به جان آفرین تسلیم نموده، به ریاض قدس پرواز کرد.

بیکر مطهر ایشان را در شهری تشیع و برای دفن به قم آوردند و در قم نیز بعد از تشیع با شکوهی در قسمت بالاسر حضرت فاطمه معصومه (علیها السلام) دفن کردند.

است و خم می‌شود سنگها را از جاده به کنار می‌ریزد؛ چون به او برخورد کردم و جریان را تعریف نمودم و گفتم: آقا به تو سلام رسانید. نشست و خیلی گریه کرد، بعد گفت: آقا دیگر چه فرمودند؟ گفتم: فرمودند: از آنچه که از ما نزد شما هست، مقداری به من بدهید. ایشان کیسه‌ای در آورد و مقداری پول خرد که داخل کیسه بود، کف دستم ریخت و چند قرانی به من داد و فرمود: آقا مطلب دیگری نفرومودند؟ گفتم: نه. مرحوم شیخ فرمود: خداوند به شما خیر و برکت دهد و سپس رفت. بعد از این جریان مرحوم پدرم می‌گفت: من وضعم خوب و اوضاع کارم رو به راه شد.^۱

روزهای پایانی

مرحوم باقری (ره) با شنیدن فاجعهٔ خونین مسجد گوهرشاد مشهد و کشته شدن تعداد زیادی از مردم سکنه کرد و این سکنه او را به بیماری مدت‌داری دچار ساخت که ۱۲ سال طول کشید.

مرحوم رازی (ره) می‌نویسد:

«در این اواخر که اصلاً توان حرکت هم از او سلب شده بود و به جز زبان و حواس خمسۀ ظاهره‌اش قوهٔ دیگری در

۲. کفگیرک، نوعی عفونت از میکروب استافیلوکوک است.

۱. همان، ص ۱۱۷.